

فامدک‌های جوان

شاعر

در نبودت
اسیر تنگنای قافیه‌هاست
نو می‌سراید
و
از نو قصه‌اش به پایان می‌رسد ...
آلودگی هوا بهانه است
زمین از نبودن تو این قدر کثیف است
مهدی جان
حرفی نو بزبان
تمام شیشه‌ها خیس‌اند از اشکان خود
تو هم باریدی و شیشه
فهمیده است

که این غم‌ها جهانی‌اند
نیا باران ...

دوست خوبم زهرا امیربیک

شعرهای خوبت را خواندم. به خوبی
توانسته بودی از پس سرودن شعر
سپید بر بیایی. در شعرهایت تصویرهای
شاعرانه خوبی به چشم می‌خورد که
نشان می‌دهد مطالعه خوبی در زمینه
شعر داری. همین راه را ادامه بده و
بیشتر شعر بسرا. آثار خوب شاعران
دیگر را هم بیشتر مطالعه کن. برایت
آرزوی موفقیت بیشتر می‌کنم.

گمشده

آن شب دلم می‌خواست پرواز کنم
پرواز کنم به سوی تو
تا چشم می‌دید هوا مه‌آلود بود
اما تو را نزدیک می‌دیدم
بال‌هایم را گشودم تا به سویت پرواز کنم
اما حیف که بال‌هایم شکسته بود
خطی از تو بر روی آنها باقی مانده بود
خطی که نشان مهر تو بود
همان‌گونه که در رویاها می‌چرخیدم
ناگهان احساس کردم دستانم را لمس
می‌کنی
آری من گمشده‌ای بودم در رویاهای
خویش
که تو مرا یافتی

هیچ‌گاه تنهاییم مگذار

که بی تو هیچم و خواهم مرد

دوست خوبم شقایق شامخیه

شعر خوبت را خواندم. در شجرت عاطفه
و احساسات موج می‌زند. فراموش نکن
شعر حاصل درهم آمیختگی اندیشه،
احساسات و تخیل است. در شعر تو
اندیشه و تخیل کمتر به چشم می‌خورد.
عاطفه یک رکن شعر است و بدون
ارکان دیگر شعر به تنهایی نمی‌تواند یک
شعر خوب بسازد. سعی کن ارکان دیگر
شعر را هم در آثارت بیاوری. منتظر آثار
خوبت هستم.

sms

پیامک‌های کال

شماره‌ای که اولش ۰۹۱۵ است نوشته:

«مطلبتان در مورد کبوترهای ایران جالب بود. ما هم
در شهرمان یاکریم داریم. داستان‌های زیادی هم درباره آنها
وجود دارد که یکی از آنها را برای شما می‌فرستم ...»

دوست خوبم آفرین به تو. این جزو فرهنگ عامه یا
داستان‌های فولکلوریک منطقه شماسست و چه خوب
است که هر کس داستان‌های عامیانه و افسانه‌های
منطقه خودش را برای ما بفرستد.

دوستی با پیش‌شماره ۰۹۳۳ نوشته «جوراب من هم
معطر است جوری که وقتی کفش‌هایم را درمی‌آورم از
عطر جورابم، دیگران روحشان پرواز می‌کند و نزدیک است
که بی‌روح شوند.»

دوست عزیز لطف کن جوراب معطرت را در کفش‌هایت
نگه‌دار که فکر می‌کنم وقتی با آنها روی قالی راه بروی،
گل‌های قالی هم پژمرده می‌شوند.



رشد

نامه‌های برقی

دوست قدیمی مجله، خانم فاطمه استوار از میمند فارس برایمان نامه برقی زده‌اند و نوشته‌اند: «با سلام و خدا قوت خدمت همه کسانی که برای تهیه مجلات رشد زحمت می‌کنند. بسیار سپاس گزارم از اینکه شعرم در مجله چاپ شد. شعر دیگری هم گفتم که خوشحال می‌شوم در مجله چاپ کنید و اشکال‌های آن را بگیرید.»

ما هم می‌گوییم چشم. آن را تا جایی که امکان دارد چاپ می‌کنیم و اشکالاتش را هم می‌گوییم. البته نوشته ایشان تا نصفه امکان چاپ داشت. نوشته خوبی است اما شعر نیست. هر چیزی که موزون شد که شعر نمی‌شود. شعر باید تخیل داشته باشد، عاطفه و اندیشه داشته باشد. این یک روایت موزون است. در نوع خودش هم خوب است. دست شما درد نکند و این هم نوشته شما:

تو چرا می‌پوشی؟

چادرم را می‌گفت

با کمی مکث و درنگ

پاسخش را این چنین دادم من

من خدایی دارم

که مرا از گل پاکي بسرشت

و در این جسم دمید روح زیبایش را

او به من گفت که تو چون گلی، پاک و لطیف

و تویی مروارید که مکانت صدف است

و تو زیبا هستی

و حجاب و پوشش تو ضامن زیبایی است ...

دوست دیگری به ما نامه برقی زده و پرسیده است چطور می‌تواند با مجله همکاری کند. ما هم می‌گوییم دوست من خیلی ساده است: شعر، داستان، خاطره، روزنوشت، گزارش از مدرسه و کلاس و هر مطلب خواندنی دیگری که داری برای ما بفرست. حتی عکس، نقاشی و کاریکاتوری هم که دیدنی باشد قبول می‌کنیم. در کل مطالب خواندنی شما را با روی باز پذیرا هستیم. پس بجنبید و با ما همکاری کنید.

پیغام درگیر:

حمید ترابی از همدان زنگ زده و گفته عکس پشت جلد شماره آذر مرا یاد خانه مادر بزرگم انداخت. این روزها سفره شب چله که این جور نیست. شما از زمان خیلی عقید. ما هم می‌گوییم: خونه مادر بزرگ هزار تا قصه داره/ خونه مادر بزرگه شادی و غصه داره. تو برو از زمان جلو بزنی و خوش باش. ما همین پس و پشت زمان جایمان خوب است.

الهام میراسماعیلی از شیراز زنگ زده و گفته است: چرا کاریکاتور صفحه دو جلدتان این قدر شلوغ و درهم و برهم شده. آدم ضعف اعصاب می‌گیرد. ما هم سکوت می‌کنیم تا ایشان ضعف اعصابشان برطرف شود.



کیمیا بیابانکی / تهران

آن دست‌ها

با دیدن آب تشنگی‌اش چند برابر شد. از اسب پایین پرید. دستی بر یالش کشید. اسب هم مانند خودش تشنه به سمت نهر رفت. دستی در آب فرو برد. هر چه سعی می‌کرد آب را به دهانش نزدیک‌تر کند دست‌هایش عقب‌تر می‌رفتند. به دستانش گفت: «تلرز، عقب نرو. نمی‌نوشم.» آن‌گاه آب را در نهر ریخت. چهره‌اش را در آب دید. نهر گفت: «ابوالفضل اگر نمی‌توانم سیراب کنم پس حداقل بگذار آینه‌ای باشم تا خودت را عمیق‌تر ببینی.» ابوالفضل گفت: «میدان جنگ جای عمیق‌تر شناختن است. نه عمیق‌تر دیدن. تازه با زبان تشنه چگونه خود را عمیق‌تر ببینم؟» نهر گفت: «جرعه‌ای آب بنوش.» ابوالفضل گفت: «نمی‌توانم. امروز دستانت مال من نیست انگار می‌خواهند پرواز کنند.» نهر گفت: «من هم همین را گفتم. دستانت را عمیق‌تر ببین. هر کسی دستانی چون تو ندارد. دستانی که آب ببرند، دستانی که نوازش کنند، دستانی که پرواز کنند.» ابوالفضل مشک را در آب فرو برد و به نهر گفت: «ای کاش بزرگ‌تر بودی، مانند دریا وسیع، آن‌قدر وسیع که بچه‌ها برای خوردن آب به من التماس نکنند.» نهر گفت: «وسیع‌تر از من دریاست، ولی وسیع‌تر از تو کسی نیست. دریا هم روزی خشک می‌شود ولی تو ...»

مشک که پر از آب شد ابوالفضل بلند شد و برای آخرین بار به دستانش نگاه کرد، آری امروز دستانش مال او نبودند!

دوست خوبم کیمیا بیابانکی

قطعه ادبی بسیار زیبایی درباره عاشورا و حضرت ابوالفضل (ع) نوشته‌ای. تصاویر زیبایی خلق کرده‌ای و گفت‌وگوی آب و حضرت را به خوبی نوشته‌ای. دیالوگ یا همان گفت‌وگو جزو ارکان اصلی نوعی از داستان به حساب می‌آیند. نوشتن دیالوگ یا گفت‌وگوی خوب به مهارت نیاز دارد. در داستان واقع‌گرایانه اگر انسانی با یک شیء یا حیوان گفت‌وگو کند، این گفت‌وگو در ذهن انسان اتفاق می‌افتد و به آن تک‌گویی می‌گویند، اما در داستان‌های اسطوره‌ای و حماسی این گفت‌وگوها می‌تواند بین انسان و موجودات بی‌جان اتفاق بیفتد. منظر کارهای دیگر هستم. برایت آرزوی موفقیت می‌کنم.